

روایت زندگی شهید صابری از زبان پدر

علی اکبر لیلا

هر وقت می‌خواهد اسم پسرش را بیاورد از پیشوند «شهید» استفاده می‌کند. پدر «شهید مهدی» روحانی است و از برادران افغانستانی. قرص و محکم حرف می‌زند. انگار نه انگار پسر رشید و برافراشته‌اش را از دست داده است. انگار پسرش نرفته و کنارش نشسته. درباره چیزی دور یا غریب صحبت نمی‌کند. «شهید مهدی» برای او زنده است و حاضر. اسم پسرش را که می‌آورد ناخودآگاه ذوق می‌کند و واژه‌هایش گرم‌تر می‌شوند. متنی که می‌خوانید روایت پدر این شهید بزرگوار است. مهدی در ۱۴ فروردین ۱۳۶۸ در مشهد مقدس به دنیا آمد. بعدها با خانواده‌اش به قم هجرت کردند. با حضور در نخستین مراسم تشییع شهید مدافع حرم در قم، عشق جهاد در وجودش شعله کشید. پدر شهید می‌گوید: شب‌ها در خانه بحث داشتیم. برای من جهاد چیزی غریبی نبود؛ زیرا خودم در دوران جهاد با طالبان بزرگ شده بودم. ولی برای مادر و دو خواهرش سخت بود. سال آخر رشته زمین‌شناسی بود که قصد رفتن کرد، عشق پدر و مادر، دوستان و تحصیل در برابر محبتش به حضرت زینب (س) ناچیز بود. می‌گفت: این روزها با وجود حضورم در سرکلاس چیزی از درس متوجه نمی‌شوم و فکرم جای دیگری است. گفتم: خوب، از دست ما چه کاری برمی‌آید؟ گفت: به من یک رضایت‌نامه کتبی بدهید تا بتوانم در جهاد و دفاع از حرم حضرت زینب (س) شرکت کنم.

◀ جوان با ذکاوت

مهدی ذهن و ذکاوت عجیبی داشت و در هر کاری وارد می‌شد دیگران را به تحسین و امیداشت. در منطقه حماه سوریه به خاطر تسلطش بر زبان، مسئول مخابرات منطقه شده بود. این پست برای یک نیروی تازه وارد، یک پست مهم بود. اما مهدی برای دفاع آمده بود و این پست برایش کار خیلی راحتی بود، به همین خاطر از فرمانده‌اش درخواست کرده بود وارد یگان رزم شود. آنجا هم خیلی زود همه چیز را یاد گرفت. با داشتن استعداد و ذکاوت بالا وارد نیروی مخصوص و مشاور فرمانده‌شان شد. تا جایی که جلسه‌های بررسی نقشه، حتماً باید با حضور مهدی تشکیل می‌شد. مهدی با وجود افسران با سابقه، فرمانده گروهان شد و به خاطر این استعداد و ذکاوت و تلاش بالا هیچ کس اعتراض نکرد که چرا یک جوان فرمانده ما شده است.

◀ رزمنده با کلاس

اخلاق خوب مهدی همه رزمنده‌ها و فرماندهان را تحت تأثیر قرار داده بود. در چهار ماهی که در منطقه بود واقعاً دل بچه‌ها را تسخیر کرده بود. این اخلاق عجیب مهدی فقط برای رزمنده‌ها نبود. وقتی از عملیات برمی‌گشتند، هرچا مردم آواره را می‌دید با اینکه اهل سنت بودند، ماشین را کنار می‌زد و با هدایایی که از قبل تهیه کرده بود به سمتشان می‌رفت، با آن‌ها گرم می‌گرفت و سلام و علیک می‌کرد. دیگر در منطقه

